

## بدهمی علم امام نتیجه توهم فهم علم خداست/ واقعه کربلا را تاریخی بینیم یا الهیاتی؟

غلامرضا زکیانی، رئیس مؤسسه حکمت و فلسفه ایران درباره نحوه مواجهه تاریخی یا الهیاتی با قیام حسین(ع) بیان کرد:



غلامرضا زکیانی، رئیس مؤسسه حکمت و فلسفه ایران درباره نحوه مواجهه تاریخی یا الهیاتی با قیام حسین(ع) بیان کرد: در نگاه الهیاتی باید علم امام مطرح شود و زمانی می توانیم آن را درک کنیم که توانسته باشیم تکلیف خود را با علم و قدرت مطلق الهی روشن کنیم و نسبت اراده خود با علم و قدرت خدا را تبیین کنیم.

بدهمی علم امام نتیجه توهم فهم علم خداست/ واقعه کربلا را تاریخی بینیم یا الهیاتی؟

به گزارش ایکنا، نهضت حسین بن علی(ع) برای چه هدفی بود؟ آیا امام(ع) برای امر به معروف و نهی از منکر یک حاکمیت فاسد قیام کرد یا درصد بود که خونش ریخته شود و به این واسطه انحرافی که در امت رسول خدا(ص) به وجود آمده بود اصلاح شود؟ آیا حسین(ع) می دانست که خود و اصحابش شهید می شوند و خانواده اش اسیر؟ اگر علم داشت، چطور باید حرکتش را تحلیل می کرد؟ اگر علم نداشت، تکلیف مقوله علم امام که شیعه بدان باور دارد چه می شود؟ آیا پیش کشیدن بحث علم امام موجب نمی شود که مسئله علم الهی نیز مطرح شود؟ حال اگر در یک نگاه کلان بگوییم که خداوند به کلیات و جزئیات علم دارد و از ازل می دانست که واقعه طف رخ می دهد، آیا این نگاه به جبرگرایی منتهی نمی شود؟ آیا باید حرکت حسین(ع) را الهیات تحلیل کرد یا به سمت قرائت تاریخی رفت؟

اینها پرسش های بنیادینی است که همواره برای علاقه مندان به نهضت حسینی(ع) مطرح بوده و موجب شده اندیشمندانی که در این حوزه دست به قلم شده اند و اندیشه خود را ارائه کرده اند، همواره خوانش های مختلفی داشته باشند تا با تحلیل هایی متفاوت از واقعه کربلا روبه رو باشیم. اگر می خواهید نظرگاه صحیحی درباره تحلیل قیام حسین(ع) به دست آورید و می خواهید بدانید که خوانش الهیات، که با علم امام و علم ذات مقدس الله گره می خورد، یا خوانش تاریخی را برگزینید و چطور باید از این دو منظر مسئله را تحلیل کنید، می توانید این گفت و گو را بخوانید.

ایکنا در گفت و گوی مفصل با غلامرضا زکیانی، رئیس مؤسسه حکمت و فلسفه ایران و پژوهشگر فلسفه، این موضوعات را بررسی کرده است؛

ایکنا - بحث بر سر نحوه خوانش صحیح از حرکت امام سوم حسین(ع) است. همواره این حرکت از منظر الهیات و تاریخی مورد توجه قرار گرفته و از طرفی مسئله علم امام(ع) هم به میان آمده است. تحلیل شما چیست؟

بله، همانطور که اشاره کردید، دو خوانش از قیام امام حسین(ع) داریم که اگر اینها را تفکیک نکنیم، همچنان سرگردان خواهیم بود. می خواهیم بحث را به جای اصلی ببریم و جای اصلی آن نیز در صفات خداست. در مورد ائمه(ع) عده ای منکر علم و عصمت آنها شدند و ائمه(ع) را علمای ابرار دانستند. برخی از این افراد از علمای بزرگ شیعه بوده اند نه اهل سنت؛ چون در بین آنها علم و عصمت مطرح نمی شود. وقتی از این عالمان شیعه که منکر علم امام(ع) بوده اند در مورد خدا پرسش می شود، علم مطلق و قدرت مطلق خدا را انکار نمی کنند. حتی اهل سنت نیز علم و قدرت مطلق خدا را انکار نمی کنند و بین یهودیان و مسیحیان نیز چنین انکاری دیده نمی شود؛ یعنی اگر بحث ائمه(ع) و امام حسین(ع) مختص شیعیانی است که به علم و عصمت اعتقاد دارند، در بحث خداوند، دیگر اختلافی نیست و همه اهل کتاب در مورد خدا چنین اعتقادی دارند که خداوند عالم و قادر مطلق است.

وقتی صفات خدا را بررسی می کنیم، بحث اصلی اینجاست. خداوند علم و قدرت مطلق دارد، ما به عنوان انسان های مختار مکلف که از کارهای خود پشیمان می شویم و به خاطر گناه خود مورد سرزنش قرار می گیریم و به دلیل نیکی هایمان تمجید می شویم، این سؤال برایمان مطرح می شود که اینها چطور با علم و قدرت مطلق الهی سازگار است؟ اصل بحث همین است و چون این بخش را حل نکرده ایم، به ابهاماتی برخورد می کنیم. اگر بخواهیم از یکدیگر بپرسیم که بالاخره تکلیف ما چیست و آیا خدا می داند آینده ما چیست و به بهشت یا جهنم می رویم یا نمی داند، در این صورت کسی می تواند انکار کند که خدا نمی داند؟ اما مجدداً پرسش ایجاد می شود و آن اینکه اگر خدا می داند، تکلیف چیست، آیا ما اختیار داریم و می توانیم چیزی را که خدا برایمان رقم زده تغییر دهیم یا نمی توانیم؟ چون این بخش برای ما حل نشده در مسئله علم امام(ع) نیز لنگ می زنیم.

بنابراین ریشه این بحث با بحث خداوند مشترک است و آنجا نیز دو خوانش وجود دارد، اما در مورد خداوند خوانش تاریخی جواب نمی دهد، بلکه فقط خوانش الهیات مطرح است و خواه ناخواه انسان ها به سمت جبرگرایی می روند و در نهایت مسئله را

مسکوت می گذارند. اما در بحث تحلیل حرکت امام حسین(ع) بحث جدی تر می شود. از این رو باید بحث در مورد خدا مطرح و حل شود و پس از آن با همان سبک و سیاق می توانیم بحث عاشورا و امام حسین(ع) و این دو خوانش را مطرح کنیم. ایکنای پس معتقدید باید ابتدا تکلیف برخی صفات الهی از جمله علم و قدرت روشن شود تا به تبع آن تکلیف علم امام(ع) نیز برای ما تبیین شود. حال این صفات الهی را چگونه تحلیل می کنید؟ ضمن اینکه باید نسبت اراده و اختیار انسان با اراده و قدرت الهی نیز تبیین شود.

در بحث خدا و صفات الهی و رابطه اش با ما و اختیار ما، به قدری که بنده اطلاع دارم، از روزی که این بحث بین اندیشمندان آغاز شده، همچنان تازه است و ادامه دارد و حداقل آثاری که از یونان باستان به دست ما رسیده نشان می دهد که این بحث مطرح بوده و در این ۲۵۰۰ سال نیز در یونان، روم، مسیحیت، یهودیت، اسلام و ... این بحث مطرح بوده است. بنابراین این بحث خیلی اهمیت دارد که با وجود علم و قدرت الهی، اراده انسان چه معنایی دارد. همین که این بحث از ابتدا تا امروز مطرح بوده و همچنان هر کسی که دست به قلم می شود، خودش را بی نیاز از پرداختن به این موضوع نمی بیند و تصور می کند او هم باید چیزی را بنویسد، علتش این است که نوشته قدما او را راضی نکرده است و قدما امثال ابن سینا، ملاصدرا، افلاطون، ارسطو، آگوستین، آکوئیناس، ابن میمون و ... بوده اند و همه کار کرده اند و در میان معاصران نیز علامه طباطبایی، آیت الله جوادی آملی، شهید مطهری و آیت الله مصباح این مباحث را مطرح کرده اند.

حال چرا ما همچنان راضی نیستیم و قانع نشده ایم؟ علامه جعفری یک جلد کتاب مفصل در مورد اختیار و بحث وجدان نوشته است، اما یک سؤال روشنی می توان مطرح کرد و آن اینکه چرا با وجود این همه کاری که تاکنون صورت گرفته، ما همچنان خود را محتاج می بینیم و همچنان این بحث زنده است. جبر و اختیار جزو مباحثی است که عمومیت دارد و مانند بحث حرکت جوهری و معاد جسمانی و ... نیست که عموم با آن درگیر نباشند. مردم در زندگی روزمره خود نیز مکرر از مسئله قسمت یاد می کنند که خدا برای آنها فلان قسمت را نوشته است.

بنابراین، این بحث برای عموم مردم نیز حل نشده، اما این چه بحثی است که قرن ها بزرگان عالم روی آن متمرکز شده اند، فکر کرده اند و نوشته اند، ولی همچنان بحث به طراوت و شادابی خودش ادامه داده و حل نشده است. این چه زخمی است که از روزی که باز شده بسته نشده است. ما خیلی از بحث ها را به سرانجام رسانده ایم، اما چرا این بحث تا این حد تداوم یافته و برای ما تازه است؟ از این منظر که به مسئله نگاه می کنم، برخلاف کارهایی که تاکنون انجام شده، می خواهم یک مقدار در اصل بحث و صورت مسئله تردید کنم که آیا چنین بحثی واقعاً یک مسئله جدی است و به درستی مطرح شده یا نکند از همان اول به درستی مطرح نشده و هر چیزی که به درستی مطرح نشود هر چقدر هم که شما این مسئله نادرست را مطرح کنید به جایی نمی رسید. به هر حال، نکند مسئله جبر و اختیار از این سنخ بوده است. از این منظر نگاه می کنم که بله، اصل طرح رابطه علم و قدرت انسان با علم و قدرت الهی، که یکی از جلوه های آن در بحث جبر و اختیار مشاهده می شود، از این مباحث است.

تعارض بین علم و اراده انسان با علم و اراده خداوند زمانی پیش می آید که من این سه فرض را بپذیرم؛ خدا هست، خدا علم و قدرت مطلق دارد و من انسان، علم و قدرت مطلق را می فهمم و درک می کنم. پیش فرض های اول و دوم سر جای خود است و پذیرفته می شود و بحث روی پیش فرض سوم است. من می توانم نشان دهم در صورتی که بحث تعارض بین علم و قدرت من با علم و قدرت خدا پیش می آید که من علم و قدرت مطلق را درک کنم که همان پیش فرض سوم است. اما اگر نشان دهم که چنین درکی برای انسان مقدور نیست، اصل تعارض بین اراده و قدرت من با اراده و قدرت خدا پیش نمی آید و اگر این حل شود، بعداً خواهیم دید که در بحث علم لدنی امام(ع) هم دقیقاً همین اتفاق مطرح می شود اما با یک سطح پایین تر. ایکنای یعنی می خواهید بگویید که ما از علم و قدرت الهی اطلاع نداریم؟

بله، در بحث صفات الهی و علم و قدرت مطلق باید به صورت مختصر بگویم که ما واقعاً از علم و قدرت مطلق بی اطلاع هستیم. قرآن فرموده: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ خداوند مثل و مشابهی ندارد؛ یعنی همه چیزهایی را که ما داریم باید از خداوند سلب کنیم و این آیه مهم ترین آیه تزیهیه قرآن است. اما ما چه چیزهایی داریم که باید از خدا سلب کنیم؟ ما پدر، مادر، سایه، تغییر و تحول، مرگ، مرض و ... را داریم که باید از خداوند سلب کنیم، اما این ها چیزهایی معمولی است و ما چیزهای فلسفی هم داریم که باید از خداوند سلب کنیم. یکی از امور فلسفی حد داشتن است؛ یعنی معرفت و ذهن انسانی به حدی است که محدودها را می فهمد.

حد یعنی اینکه عمر من حد دارد و از زمانی شروع می شود و در زمانی هم تمام می شود. علت اینکه من این را می فهمم این است که شروع و پایان دارد؛ یعنی اینکه قبل از سالی که به دنیا آمدم زمان بوده و من نبودم و پس از سالی که از دنیا می روم نیز زمان هست اما من نیستم یا چرا قد من برای ذهنم مفهوم است؟ برای اینکه قد من یک حدی دارد و از آن حد بیشتر را ندارم. هرچند ممکن است وجود داشته باشد و از آن کمتر نیز امکان پذیر است اما من بیشتر و کمتر از آن را دارم. بنابراین قد، وزن، حافظه و ... را که حد دارند می توانیم بسنجیم و ارزیابی کنیم، اما به محض اینکه این حد به بی حدی تبدیل شود، از تیررس ذهن

همه با مجموعه های محدودی آشنا هستیم. یک مجموعه «الف» را در نظر بگیرید که صد نفر عضو دارد، حالا مجموعه «ب» را در نظر بگیرید که از دو تا صد نفر هستند، اما فقط اعداد زوج هستند و نسبت مجموعه «الف» و «ب» این است که «الف» زوج و فرد را دارد و «ب» فقط زوج را دارد؛ بنابراین مجموعه «الف» صد نفر عضو دارد و مجموعه «ب» پنجاه نفر. حال، مجموعه «پ» را داریم که م ضرب های پنج را دارد و تا صد است و در این صورت، بیست عضو بیشتر ندارد و نسبتش با مجموعه «الف» و «ب» کاملاً روشن است. حالا این سه مجموعه را تا سیصد ادامه دهید. در این صورت، مجموعه «الف» سیصد عضو، مجموعه «ب» صد و پنجاه عضو و مجموعه «پ» نیز شصت عضو خواهد داشت. این نسبت بین اینها باقی می ماند و برای ذهن ما قابل شناسایی است.

حال از این قاعده استفاده می کنیم که اگر سه مجموعه با یکدیگر نسبتی دارند و شما یک چیز را به هر سه اضافه می کنید، همچنان این نسبت باقی می ماند. حالا من به این سه مجموعه، یک فاکتور دیگر اضافه می کنم که عبارت از فاکتور بی نهایت است و سپس انتظار دارم که نسبت اینها همچنان باقی بماند؛ یعنی مجموعه «الف» مجموعه تمام اعداد صحیح، مجموعه «ب» تمام اعداد زوج و مجموعه «پ» نیز م ضرب اعداد پنج است و انتظار دارم که این نسبت همچنان باقی بماند. اما به محض اینکه عنصر بی نهایت را وارد می کنم، نه تنها مجموعه «الف» دو برابر مجموعه «ب» عضو ندارد، بلکه یک عضو هم بیشتر از مجموعه «ب» ندارد؛ یعنی هر عضوی را در مجموعه «الف» در نظر بگیرید، مطمئناً دو برابر آن در مجموعه «ب» وجود دارد. فرض کنید در مجموعه «الف» یک میلیارد داریم که دو میلیارد در مجموعه «ب» وجود دارد و هر عددی را در مجموعه «الف» در نظر بگیرید، دو برابر آن در مجموعه «ب» و پنج برابر آن در مجموعه «پ» وجود دارد. با این لحاظ امکان ندارد عددی را در الف پیدا کنید که در متناظرش؛ یعنی دو برابرش در «ب» یا پنج برابرش در «پ» نباشد و با این ملاحظه شما می بینید که به محض اینکه عنصر بی نهایت وارد شد تمام قواعد ذهنی و قطعی شما به هم می ریزد و به جای اینکه مجموعه «الف» دو برابر «ب» باشد، اینها هم اندازه می شوند و به تعداد اعضای «الف»، «پ» هم عضو دارد؛ چون عنصر بی نهایت وارد شده است.

عنصر بی نهایت باتلاق عقل است؛ یعنی به محض اینکه این عنصر وارد می شود، عقل نمی تواند با آن کنار آید و مجبور است بایستد و نمی تواند پیش برود. وقتی زمان و مکان بی نهایت شد، این مشکل پیش می آید. برای نمونه ما در کودکی مکان بی نهایت را تجربه کرده ایم؛ فکر می کردیم که فضا انتها دارد یا خیر و خیلی بچگانه فکر می کردیم که صد سال نوری که برویم، به انتهای فضا می رسیم؛ یعنی وقتی که به آنها برسیم، فضایی وجود ندارد یا فضا وجود دارد و به حد فضا می رسیم.

حد چیزی بود که بعدش چیزی هست که فضا ادامه دارد، اما اگر بعدش چیزی هست، پس فضا ادامه دارد؛ یعنی فرض کردن حد برای فضا عین فرض بی حدی برای فضاست؛ چون حد داشتن مانند همان است که برای عمر خودم طولی را در نظر می گیرم. مثلاً می گوئیم این فضایی که ما داریم، اگر بگوئیم اینجا آغاز و آنجا تمام شده؛ یعنی پس از این چیزی هست که فضا ادامه دارد، اما آن چیز چیست؟ هرچه باشد می گوئیم خود فضاست؛ یعنی تصویر حد برای فضا عین تصویر بی حدی است و ملاحظه می کنید که چه اتفاق عجیبی اتفاق می افتد.

در زمان نیز اگر کسی برای آن آغاز و انجام تصور کند، معنایش این است که قبل از زمان چیزی هست که زمان نیست، اما آن قبل چیست؟ مگر قبل از زمان هم داریم؟ پس آغاز برای زمان عین بی آغازی برای زمان است. این را برای این گفتم که بی حدی یک چیزی است و وقتی وارد مقولات بشری می شود، همه چیز را به هم می زند و باتلاق عقل است و عقل در آنجا نمی تواند کاری کند.

در اعداد معمولی که خودمان آنها را ساختیم و امور زندگی خود را با آن می چرخانیم و تمام ساختمان ها و ... را با آنها می سازیم و تمام محاسبات این دنیا را با این اعداد انجام می دهیم و آنقدر قطعی با آنها رفتار می کنیم که عنصر بی نهایت وسط می آید و قواعد ما را به هم می ریزد. وقتی این اعداد که کار خودمان است و همین موجود که هستی اش را مدیون ماست، هنگامی که بی نهایت وارد می شود قواعدش به هم می ریزد. حال مسئله در مورد خدا چطور است؟ خدایی که خالق بی نهایت هاست و علم و قدرت و سمع و بصر و حیات و اراده اش بی نهایت است. چطور می توانیم در مورد بی نهایت بودن خدا حرف بزنیم و فکر و گمان کنیم که این بی نهایت را فهمیده ایم. ما وقتی بی نهایت عددی را نمی فهمیم، چه انتظاری داریم که بی نهایت الهی را بفهمیم.

اگر بی نهایت الهی را نمی فهمیم، پس دیگر به این سادگی مانند خیام نمی توانیم بنشینیم و بگوئیم: «من می خورم و هر که چو من اهل بود/ می خوردن من به نزد او سهل بود/ می خوردن من حق ز ازل می دانست/ گر می نخورم علم خدا جهل بود»؛ یعنی خیام می گوید که علم مطلق خدا را می فهمم و آن این است که خدا از ازل می دانست که من چه کار می کنم و حالا اگر آن کار را نکنم، معلوم می شود که خدا علم نداشته و علم خدا جهل است.

توجه کنید که در مورد پیش فرض این شعر صحبت می‌کنم و می‌گویم پیش فرض این است که خیام علم خودمطلق را می‌فهمد اما سؤال می‌کنم که اصلاً ما مطلق بین و مطلق نگر و مطلق فهم نیستیم و بی‌نهایت‌ها را نمی‌شناسیم و اگر نمی‌شناسیم، نمی‌توانیم به سادگی در مورد علم و قدرت الهی حرف بزنیم. وقتی اینطور حرف می‌زنیم؛ گویی ما حاکم به علم خودمطلق هستیم و علم مطلق را درک می‌کنیم، در حالی که استدلال بنده در مورد مجموعه‌های محدود و نامحدود نشان داد که اتفاقاً ما علم و قدرت نامحدود را درک نمی‌کنیم و به سادگی نمی‌توانیم اراده و قدرتمان را در مقابل اراده، علم و قدرت خداوند قرار دهیم.

ایکنا - پس طبق پیش فرض سوم، فهم علم و قدرت مطلق الهی، برای انسان میسر نیست.

بله، اساساً پیش فرض سوم حاصل نیست و از این رو هیچ وقت ما اجازه نداریم که علم و قدرت و اراده خود را در مقابل علم و اراده و قدرت خدا قرار دهیم و به جبر برسیم. ما در خوش‌بینانه‌ترین حالت می‌گوییم نمی‌دانیم آنجا چه خبر است و قرآن نیز دقیقاً از این منظر استفاده کرده است و در روایات نیز آمده است که جبر و تفویض نیست، بلکه امر بین الامرین است. در قرآن نیز آیاتی داریم که بیانگر جبر است و آیه ۹۶ سوره صافات می‌گوید: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»؛ یعنی خدا هم شما و هم آنچه را انجام می‌دهید را خلق کرده است. این آیه صریحاً می‌گوید خدا شما و اعمالتان را خلق می‌کند، اما همین خدا در همین قرآن می‌گوید: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»؛ برای انسان نتیجه‌ای جز تلاش او نیست یا فرمود: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا».

قرآن پُر از آیات جبر و اختیار است و وقتی خدا را به خوبی می‌شناسیم و معلوم می‌شود که علم و قدرت الهی مطلق و نامحدود است و ما نامحدودشناس نیستیم، بنابراین وقتی چیزی را نمی‌شناسیم، نباید بین علم و قدرت خودمان با آن علم و قدرتی که نمی‌شناسیم تعارضی ببینیم.

در نتیجه، در بحث جبر و اختیار، این نتیجه را می‌گیریم که خداوند یک مرتبه‌اش که ذات الهی است، علم و قدرت نامحدود دارد و اصلاً به آنجا ورود نداریم و زمانی که صحبت به آنجا رسید، باید سکوت کرد. در روایات نیز داریم کسی که در مورد ذات الهی فکر کند، ملحد می‌شود و از این روایات تا دلتان بخواهد نقل شده است.

ایکنا - اینکه برای خداوند حد مطرح نیست و حد را انسان می‌سازد قابل‌پذیرش است. در عین حال در قرآن آیاتی داریم که در آنها حد مطرح شده است، مانند مواردی که خداوند برای خلقت، حد چند روزه را تعیین می‌کند. چطور باید این آیات را تحلیل کرد؟

بله، خدایی که در مرتبه ذات‌آنگونه بود، حال در مراتب پایین‌تر، حرف‌هایی می‌زند که شبیه حرف‌های ماست و خدایی که اصلاً زمان و مکان و حد ندارد، می‌گوید من، زمین و آسمان را در شش روز آفریدم و این شش روز حد است. خدا وقتی می‌خواهد با نوح حرف بزند قواعد زبان را با او و نیز زمان و شرایط را رعایت می‌کند و حرف‌های موسی(ع) را به نوح(ع) نمی‌گوید.

بنابراین، با حضرت نوح(ع) با تناسب زمانی و مکانی حرف می‌زند و با موسی(ع)، عیسی(ع)، ابراهیم(ع) و پیامبر خاتم(ص) نیز به همین صورت که قبل و بعد از هجرت این سخن‌گفتن‌ها با رعایت زمان و مکان و شرایط است که اگر جنگ است به یک صورت سخن می‌گوید و اگر صلح است، به صورت دیگر و در کل، همه این حدود را رعایت می‌کند. اینجا می‌گوییم همان خدایی که ذاتی دارد که برای ما ناشناس است، افعالی دارد که کاملاً برای ما آشناست و پیامبران را با رعایت شرایط زمانی و مکانی فرستاد و با رعایت قواعد زبانی که کاملاً انسانی است، سخن گفت.

در نتیجه و در پاسخ به این پرسش باید گفت که این خدا ذومراتب است که مرتبه‌ای از آن ذات الهی و کاملاً از حیطة شناخت ما خارج است و مرتبه‌ای پایین‌تر است که با او ارتباط داریم و زمان مند و مکان مند است و اگر اینطور است، پس در آیاتی که همه چیز را به خودش نسبت می‌دهد و می‌گوید: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»، این را باید به ذات الهی نسبت دهیم و سکوت کنیم یا وقتی می‌گوید: «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»، این مربوط به قدرت مطلق الهی است که ما نمی‌دانیم. اما وقتی می‌گوید: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»؛ یعنی ای انسان، هر کاری که خودت کردی و به نتیجه رسیدی، پاداش و کیفر و ... دارد.

خطای ما این است که پیش فرض سوم را، که ما علم و قدرت مطلق الهی را می‌فهمیم، پذیرفته‌ایم؛ بنابراین با مشکل مواجه می‌شویم. در حالی که ما نمی‌فهمیم و اگر نمی‌فهمیم، تمام چیزهایی که مطلق و نامحدود است باید به خدا نسبت بدهیم و نیاز نیست دست به تأویل ببریم، بلکه باید در موردش سکوت کرد. چیزهایی که در عالم پایین است نیز حقیقت هستند و لازم نیست که شما جبرگرا شوید و صفات مطلق را بپذیرید و اوصاف مربوط به این دنیا را تأویل کنید یا برعکس. ما هر دو را می‌پذیریم؛ یعنی قضا و قدر الهی و اختیار خود را صددرصد قبول می‌کنیم، اما اختیار من هیچ منافاتی با قضا و قدر الهی ندارد و منافات در صورتی است که بگوییم قضا و قدر الهی را می‌فهمیدیم. در حقیقت، چون نوع انسان قادر به فهم نامحدودها نیست، چنین

تعارضی پیش نمی آید و بنابراین انسان با اختیار خود به هر چیزی که برسد، همان قضا و قدر الهی است و فهم این نکته بسیار اهمیت دارد. فرض کنید که در بم زلزله رخ داده و ۹۰ هزار نفر از دنیا می روند. زمانی که در بم زلزله آمد، همه ما این جملات را می گفتیم که عجب قسمتی بود که چنین شد و مردم می گفتند بزرگ ترها گناهکار بودند، اما بچه ها که گناهکار نبودند و از طرفی همه بزرگترها هم که گناهکار نبودند. پس علت اینکه خدا چنین بلائی را نازل کرد چیست؟

همین الان در ژاپن که روی گسل های زلزله قرار دارد، ساختمان ها را طوری می سازند که در هنگام زلزله برقصند و وقتی زلزله می آید ساختمان بیست طبقه می رقصد، اما فرونمی ریزد و گزارش داده می شود که زلزله هفت ریشتر بود و هفت نفر مجروح شدند. اما وقتی همین ریشتر در ایران می آید، ۱۰۰ هزار نفر کشته می شوند. حال آیا زلزله برای ما بلاست و برای آنها نعمت است؟ یا خیر، به خود ما سپرده شده و باید تلاش کنیم که علل زلزله را بشناسیم و همه را به خدا نسبت ندهیم و عقل را بسنجیم و ارزیابی کنیم. می گویند اگر در تهران زلزله هفت ریشتری بیاید، هشتاد و پنج درصد از ساختمان ها فرومی ریزد؛ یعنی فاجعه رخ می دهد و بعد باید بگوییم که اینها بلاست و گناه کردیم و ... ، اما این ها درست نیست و ما رعایت نمی کنیم و این تلفات به وجود می آید.

در مورد کرونا نیز به میزانی که تلاش کنیم و تلفات را کاهش دهیم، همین می شود قسمت ما و به میزانی که تلاش نکنیم یا بی تدبیر باشیم، قسمت ما همان خواهد بود. بشریت الان زلزله و سیل را کنترل کرده اما هنوز سونامی را کنترل نکرده است. اگر بشریت به جایی برسد که سونامی یا صاعقه را پیش بینی و کنترل کند، نه تنها صاعقه ها ضرر نمی زنند، بلکه انسان منتظر است که صاعقه بیاید و از آن انرژی بگیرد. در صورتی که انسان صاعقه را کنترل نکند، بلاست، اما آیا وقتی کنترلش کرد هم بلا خواهد بود؟ خیر.

اگر ژاپنی ها زلزله را کنترل می کنند، همین قسمت آنهاست و هر کاری که انسان با عقل خودش به آن دست پیدا کند، همان قسمتش است. اما ما فقط جایی را که منفی است و تبلی کرده ایم به پای قسمت می گذاریم. آنجا که نمی توانیم وجدان خود را راضی کنیم به گردن خدا می اندازیم، در حالی که فرمود هم شما و هم اعمال شما را خلق کرد و اگر من چیزی می خورم و ... کار خداست. نمی شود جایی که کاری را می توانیم انجام دهیم، بگوییم کار ما بود و جایی که از پس کاری برنیامدیم آن را به گردن خدا بیندازیم.

ایکنا - اکنون که تکلیف علم و قدرت الهی روشن و ذموراتب بودن آن اثبات و نیز بیان شد که انسان از درک این علم و قدرت نامحدود عاجز است. چطور باید علم پیامبر(ص) و ائمه(ع) را تحلیل کرد؟

باید عین رفتاری که با علم و قدرت الهی داریم، در مورد علم لدنی پیامبر(ص) و ائمه(ع) داشته باشیم و علم لدنی امام(ع) و پیامبر(ص) را ایجابی و سلبی نمی بینیم؛ یعنی نه می گویم مخالفم و نه می گویم صددرصد موافقم؛ چون در مورد هر دو رأی، آیات و روایاتی وجود دارد. بنابراین اصلاً وارد این بحث نمی شوم و می گویم ائمه(ع) علم لدنی داشتند، اما همچنان که علم مطلق و قدرت مطلق خدا، علم و قدرت بشری را مانع نمی شود و اینها ناسازگار نیستند، اینجا نیز همینطور است و علم لدنی پیامبر(ص) و ائمه(ع) ابداً با علم و اراده بشری و تاریخی ائمه(ع) و پیامبر(ص) منافاتی ندارد.

چنانکه در بحث خدا این منافات نیست و خداوند عالم و قادر مطلق، وقتی به عالم پایین می آید تا با ما رفتار کند، می گوید این کار را کردم تا شما را آزمایش کنم و ببینم کدام یک از شما خوب کار و کدام یک بدکار هستید. اما ما چون فکر می کنیم پیش فرض سوم را بلد هستیم، اینجا با مشکل مواجه می شویم و تصور می کنیم که مگر ممکن است خدا بگوید «تا بدانم»؟ از این رو به تفاسیر که مراجعه می کنیم، می بینیم این عبارت «بدانم» را بشناسانم ترجمه کرده اند و بشناسانم یک فعل دو مفعولی است، اما در تعبیر قرآن آمده «تا بدانم» یا «تا بدانم» که این فعل یک مفعولی است. حال با چه اجازه ای داریم تأویل می کنیم؟ اما اگر بدانیم که پیش فرض سوم را بلد نیستیم؛ یعنی از علم مطلق الهی چیزی نمی دانیم و نیازی به تأویل به وجود نمی آید.

علم لدنی پیامبر(ص) و ائمه(ع) نیز هیچ منافاتی با علم تاریخی آنها ندارد؛ یعنی به هیچ وجه سبب نمی شود که پیامبر(ص) یا امام(ع) و به صورت خاص امام حسین(ع) از رفتارهای بشری خارج شود و این نکته بسیار مهم و ظریف و دشوار است که خیلی ها از درک آن عاجز هستند و از این رو، دچار مشکلاتی و بالاخره سردرگم می شوند که الهیاتی بینند یا تاریخی.

از نظر بنده این دو هیچ منافاتی با یکدیگر ندارند. الهیات دیدن به هیچ وجه ما را بی نیاز از تحلیل تاریخی نمی کند و تاریخی دیدن نیز ما را به هیچ وجه مستغنی از این نمی کند که بگوییم مسئله بُعد الهیاتی ندارد. می خواهیم بعد الهی و علم لدنی را تأویل کنیم، اما لازم نیست؛ چون این دو منافاتی با یکدیگر ندارند و این مهم ترین کلید بحث است. ایکنا - بالاخره حرکت امام حسین(ع) را تاریخی ببینیم یا الهیات؟

در مورد ائمه(ع) باید کاملاً بحث تاریخی و بشری داشته باشیم و تحلیل کنیم و ببینیم امام حسین(ع) حقیقتاً برای گرفتن حکومت

به کوفه رفت یا دعوت کوفیان یا امر به معروف و نهی از منکر؟ این تحلیل بسیار اهمیت دارد. وقتی در مورد اختلاف رفتار ائمه(ع) بحث می شود، یک جمله کلیدی و کلیشه ای بین ما رایج شده و آن اینکه می گوییم شرایط آنها فرق می کرد که پاسخ درست و در عین حال اشتباهی است. درست است، برای اینکه شرایطشان واقعاً فرق می کرد و در جواب همه پرسش ها می توان گفت شرایطشان متفاوت بود، اما کلیدی که به همه درها بخورد کلید نیست. پس باید بیاییم و یکی یکی به سراغ ائمه(ع) و اهل بیت(ع) و عاشورا برویم و عاشورا را تحلیل کنیم.

اگر با این دید نگاه کنیم، باید علم لدنی امام(ع) را در پرانتز بگذاریم و بگوییم از آن چیزی نمی دانیم و نه تنها ما چیزی نمی دانیم، بلکه امام(ع) هم علمش سبب رفتارهای بشری اش نمی شود و آن چیز دیگری است. اینکه چه خاصیتی دارد و چطور اثبات می شود نیز بحث دیگری است و آن منافاتی با رفتار بشری ائمه(ع) ما ندارد والا اگر آن را در رفتارهای بشری ائمه(ع) دخیل بدانیم، رفتارهای ائمه(ع) را از الگو بودن خارج کرده ایم؛ چون رفتاری که از روی علم الهی و لدنی انجام می شود ربطی به ما ندارد؛ چون چنین علمی نداریم و در این صورت دلیلی هم ندارد که قیام امام حسین(ع) را مطالعه کنیم و از راهبردهای امام(ع) مطلع شویم. وقتی رفتارهای آنها معصومانه و از روی علم لدنی باشد، برای ما قابل تأسی نیست و در صورتی برای من و جامعه بشری قابل تأسی است که آنها نیز مانند ما باشند. اینکه مانند ما باشند نیز منافاتی با علم لدنی و عصمت ندارد، اما نکته اینجاست که علم لدنی و عصمت، رفتار امام(ع) و پیامبر(ص) را مطلقاً رفتاری غیربشری نمی کند که قابل تأسی نباشد و کاملاً قابل تأسی است و این را می توانیم در بحث عاشورا ببینیم.

بنده وقتی با این دید، یعنی با خوانش بشری و تاریخی قیام عاشورا را مورد بررسی قرار دادم و کتب متعدد را دیدم، مطلع شدم که معاویه شاه کلید این بحث است؛ یعنی ما معمولاً شخصیت معاویه را نمی شناسیم و ما شیعیان به او دید منفی هم داریم و بر همین اساس در شناخت معاویه نیز تلاش نمی کنیم و برای همین علل قیام امام حسین(ع) را تشخیص نمی دهیم. من درباره معاویه در کتب مختلف مطالعه کرده ام و به این نتیجه رسیده ام که تیپ فکری معاویه از زمان خلیفه اول و دوم که خودش با برادرش فرمانده سپاه شام می شوند و برای فتح شام می روند و تا بیست سال امیر بود و ماجراهایی که بین او با امام علی(ع) رخ می دهد و بعد بیست سال هم خلافت می کند و دست به کارهای مختلفی می زند که فرصت نیست به آنها بپردازم، اما می توان نشان داد که امام حسین(ع) چقدر دقیق و استراتژیک با معاویه برخورد کرد. اینکه در زمان معاویه ۱۰ سال سکوت و بعد از آن قیام کرد کاملاً حساب شده بود و در مقابل سیاست های عجیب معاویه قرار داشت، وگرنه یزید که شخص میمون بازی بود و قیام امام حسین(ع) با ترتیباتی که در روز عاشورا می دهد و شعارها و سخنرانی هایی که وجود دارد، برنامه ریزی شده بود و با محاسبات انسانی و بشری همراه بود و هیچ منافاتی هم با علم لدنی امام(ع) ندارد. از این حیث این حرکت قابل تأسی است.

گفت وگو از مرتضی اوحدی